

سازماندهی شورائی

پانه کک

شوراهائی کارگری گونه‌ئی از اشکال خودگردانی است که در آینده جانشین شکل‌های کهن حکومتی خواهد شد. البته نه برای همیشه، چرا که هیچ یک از این شکل‌ها ابدی نیست. هنگامی که زندگی و کار امری پیش‌پا افتاده می‌شود، هنگامی که بشریت زندگی خود را کاملاً در دست خویش می‌گیرد، و ضرورت جای خود را به آزادی داده، مقررات سخت عدالت که از پیش برقرار شده‌اند، جزئی از زندگی عادی می‌شوند، شوراهای کارگری، به عنوان شکل سازماندهی دوران‌گذر، که طی آن طبقه کارگر برای قدرت و نابود کردن سرمایه‌داری و سازماندهی اجتماعی تولید، مبارزه می‌کند به وجود می‌آیند. برای شناخت سرشت راستین این شوراهای بی‌فایده نخواهد بود که آنها را با شکل‌های موجود سازماندهی حکومت که به رسم معمول در چشم عامه عادی جلوه می‌کند، مقایسه کنیم. جوامعی که گسترده‌تر از آنهاست که اعضای آن در یک مجلس گرد هم آیند، همواره مسائل خود را از طریق نمایندگان و وکلای خویش حل و فصل می‌کنند، چنین است که شهروندان شهرهای آزاد سده‌های میانه از طریق شوراهای شهر، امور حکومتی را اداره می‌کردند، و یا بورژوازی تمام کشورهای معاصر، همانند انگلستان پارلمان‌های خود را دارا هستند. هنگامی که ما از اداره امور به دست وکلای منتخب سخن می‌گوئیم، همواره پارلمان مورد نظر ماست. پس اگر بخواهیم مشخصات اساسی شوراهای بارزتر سازیم، بیش از هر چیز دیگر باید آنها را با پارلمان مقایسه کنیم.

روشن است که با تفاوت‌هایی که بین طبقات اجتماعی و اهدافشان وجود دارد، سازمانهای متناظر نماینده آنها نیز باید اساساً متفاوت باشند.

این تفاوت در آغاز از نظر دور می‌ماند: شوراهای کارگری باید امر تولید را تنظیم کنند، در حالی که پارلمان‌ها، مجامع سیاسی‌ئی هستند که قوانین و امور حکومتی را به بحث و تصویب می‌گذارند. اما سیاست و اقتصاد قلمروهای کاملاً مجزا نیستند. در رژیم سرمایه‌داری حکومت و پارلمان گام‌هایی بر می‌دارند و قوانینی می‌گذارند که برای گردش درست تولید در این نظام ضروری‌اند. اینها امنیت تجارت و معاملات، حمایت از بازرگانی، صنعت و مبادلات، و انتقالات به داخل و خارج کشور، اداره دادگستری، پول، و یکسانی وزن و اندازه‌ها را تامین می‌کنند، و وظایف سیاسی‌شان که در نگاه نخست به نظر نمی‌رسد با فعالیت اقتصادی مربوط باشد، در رابطه با مناسبات

●●●●● بقیه در صفحه بعد

بین طبقات مختلف که اساس سیستم تولیدی را تشکیل می‌دهند، قرار دارند. بدینسان، سیاست و کار پارلمان‌ها به معنی وسیع کلمه به مثابه فعالیتی کمکی در امر تولید در نظر گرفته شوند.

پس در رژیم سرمایه‌داری تمایز بین سیاست و اقتصاد در کجاست؟ باید گفت: روابط این دو همانند روابط بین مقررات عمومی و عمل ملموس است. وظیفه سیاست عبارتست از ایجاد اوضاع و احوال اجتماعی و قانونی که طی آن کار تولید می‌تواند مستظماً انجام پذیرد، و این کار خود وظیفه شهروندان است. اما تقسیم کار وجود دارد. مقررات عمومی اگرچه پایه‌ی ضروری‌اند، لکن تنها جز بخش کوچکی از فعالیت اجتماعی نبوده، به عنوان کمکی به خود کار محسوب می‌شوند که می‌تواند به اقلیت رهبران سیاستمدار واگذار گردد. خود کار تولیدی، اساس و محتوای زندگی اجتماعی، از فعالیت مجزای تولیدکنندگان بی‌شماری تشکیل شده، حیات آن را تماماً جذب می‌کند. بخش اساسی فعالیت اجتماعی وظیفه شخصی است. اگر هر کس به کار شخصی خود بپردازد و همان را به انجام برساند، چرخ جامعه در مجموع خود خوب خواهد چرخید. گاه، بگاه به فواصل منظم، به هنگام انتخابات مجلس، شهروندان باید توجه خود را به مقررات عمومی معطوف دارند. تنها به هنگام بحران اجتماعی، به هنگام اتخاذ تصمیمات اساسی و اختلاف‌های جدی، به هنگام جنگ داخلی و انقلاب است که شهروندان می‌بایست تمام وقت و تمام نیروهای خود را وقف مقررات عمومی کنند. با تنظیم مسائل اساسی، شهروندان دوباره به اشتغالات ویژه خود باز می‌گردند و یکبار دیگر امور عمومی را به اقلیت متخصص، به حقوقدانان و سیاستمداران، به پارلمان و دولت، وا می‌گذارند.

اما سازماندهی تولید اشتراکی توسط شوراهای کارگری از نوع دیگر است. تولید اجتماعی بین تعدادی از موسسات مجزا که هر کدامشان کار محدود یک فرد یا یک گروه را تشکیل می‌دهد، تقسیم نمی‌شود، تقسیم نمی‌شود. تولید اجتماعی به عنوان مجموعه‌ی همگون، زیر نظارت کل کارگران است، و چون وظیفه‌ی همگانی، افکار همگی ایشان را به خود مشغول می‌دارد. تنظیم مقررات عمومی دیگر یک امر جنبی نیست که به دست مشتئ متخصص‌ها شده باشد، بلکه مسئله‌ی اساسی است که توجه مشترک همگان را می‌طلبید. دیگر جدائی بین اقتصاد و سیاست، که روزگاری به ترتیب فعالیت روزانه تولیدکنندگان و اشتغال گروهی متخصص بود، وجود ندارد. در چنین جامعه یکپارچه‌ی، تولیدکنندگان اقتصاد و سیاست را در هم آمیخته‌اند، و مابین تنظیم مقررات عمومی و کار عملی تولیدی وحدتی وجود دارد.

چنین کلیتی هدف اساسی همگان است. این

ماهیت در تمام فعالیت‌ها منعکس است. شوراهای حکومت نمی‌کنند، بلکه نظرات، مقاصد، اراده، و خواست گروه‌های کار را منتقل می‌سازند، و اما نه چون منشیان بی‌اعتنائی که بی‌علاقه نامه‌ها و پیام‌هایی را که با محتوایشان نا‌آشنایند، رد و بدل می‌کنند. شوراهای با شرکت در مباحثات، به عنوان سخنگویانی جدی، قادرند نه تنها از نظریات خویش در برابر شورهای دیگر دفاع کنند بلکه در عین حال آنقدر بی‌غرض هستند، که می‌توانند نسبت به استدلال‌های دیگر گشاده‌رو باشند، و نظراتی را که هواخواهان وسیع‌تری دارند، به گروه خویش عرضه کنند، بنابراین شوراهای ارگان‌های مباحثه و ارتباط اجتماعی‌اند.

رفتار پارلمانی دقیقاً بر عکس این است. نمایندگان باید بدون این که با موکلین خود مشورت کنند و بدون این که به دستورالعمل‌های مشخصی پای‌بند باشند، تصمیم بگیرند. یک نماینده برای این که به مشی خویش وفادار بماند، با موکلین خود با فخر سخن می‌گوید و خط مشی خود را به استحضارشان می‌رساند. ولی وی همه اینها را به عنوان سرور انجام می‌دهد و آن چنان رأی می‌دهد که «وجدان و شرفش» بر او واجب می‌شمارد. وی تکیه بر نظرات خود می‌کند. و این کاملاً طبیعی است. ظاهراً او متخصص امور سیاسی، و کارشناس مسائل قانونگذاری است، و نمی‌تواند به خود اجازه دهد که از عناصر نادان دستور بگیرد. وظیفه این عناصر نادان فقط تولید است. اما وظیفه او سیاست است. قانونگذاری عمومی است. اصول اساسی سیاسی باید راهنمای او باشند، و نباید تحت تأثیر خودخواهی تنگ‌نظرانه، منافع شخصی، یا رهنمودها قرار گیرد. این گونه است که در یک سیستم سرمایه‌داری دمکراتیک، سیاستمدارانی که با اکثریت کارگری انتخاب می‌شوند، عملاً در خدمت منافع طبقه سرمایه‌دار قرار می‌گیرند.

اصول پارلمانتاریسم در جنبش کارگری نیز رخنه یافته‌اند. در اتحادیه‌های توده‌ی کارگری، یا در سازمانهای عظیم سیاسی، چون حزب سوسیال دموکرات آلمان، رهبران چون نوعی دولت با اعمال قدرت بر روی اعضا عمل می‌کنند و کنگره‌های سالیانه‌شان به پارلمان شباهت پیدا کرده است. رهبران این کنگره از آن با تفرعن به نام «پارلمان کار» یاد می‌کنند تا به اهمیت آن تکیه کرده باشند. و ناظران منقد به این نکته توجه کرده‌اند که مبارزه بین جناح‌ها، عوام فریبی رهبران و تحریکات پشت پرده در این نوع کنگره‌ها عوارض همان انحطاط است که در پارلمان‌های کشوری از پیش پدید آمده‌اند.

در واقع این کنگره‌ها همانند پارلمان بورژوازی دارای همان ماهیت اساسی هستند. اما نه در آغاز یعنی هنگامی که اتحادیه‌های کارگری هنوز کوچک بودند و اعضای علاقمند آنها تمام امور را، همواره

بدون دریافت حقوق انجام می‌دادند. با افزایش تعداد اعضا، همان تقسیم کاری که در کل جامعه پدید آمده بود، ظاهر گشت. توده‌هایی زحمتکش مجبور شدند تمام توجه خود را به مسائل ویژه شخصی خویش معطوف دارند به نحوی که بتوانند کاری بیابند و آن را حفظ کنند. محتوای اساسی زندگی و فکر ایشان معطوف به همین زمینه‌ها شد و درباره منافع مشترک طبقاتی و گروهی‌شان مجبور شدند تنها به نحوی کلی از طریق یک رای بسنده کنند. جزئیات عمل در این زمینه نیز به متخصصین، کارمندان اتحادیه‌های کارگری و رهبران سیاسی حزب که می‌دانستند چگونه با سرمایه‌داران و وزراء وارد مذاکره شوند، واگذار گشت. تنها یک اقلیت از رهبران محلی به اندازه کافی از جریان منافع عمومی مطلع می‌شدند. ایشان چون نماینده کارگران به کنگره اعزام می‌شدند تا در آنجا علی‌رغم رهنمودهای غالباً لازم‌الاجرا، هر یک در واقع موافق نظر خود رأی دهند.

در سازماندهی شوراهای کارگری تسلط نمایندگان بر رهنمودهایشان از بین می‌رود زیرا که پایه این تسلط، یعنی تقسیم وظایف از بین می‌رود. لذا سازماندهی اجتماعی کار هر کارگر را وادار می‌سازد تا همه توجه خود را به امر عمومی، به کل تولید، معطوف دارد. هر چند همانند گذشته‌های دور، تولید آنچه برای زندگی ضروری است، و پایه و اساس حیات انسان است، کل فکر را به خود مشغول می‌دارد، اما دیگر مسئله این نیست که هر کس در رقابت با دیگران به شغل و مؤسسه خویش پردازد. زیرا که تأمین تولید و ضروریات زندگی تنها از طریق همکاری، از طریق کار مشترک بین همکاران، میسر است. بنابراین، این کار مشترک بر فکر همگان غلبه می‌کند. آگاهی جامعه اساس و پایه همه احساسات و تمام افکار را تشکیل می‌دهد.

در اینجا مسئله عبارتست از یک انقلاب تمام و کمال در زندگی روحی انسان. انسان شناخت جامعه را در جوهرش می‌شناسد. تا پیش از این، در نظام سرمایه‌داری دید او به اموری که مستقیماً به او، و خانواده او مربوط می‌شد، محدود می‌گشت. غیر از این هم نمی‌توانست باشد زیرا که حیات او بدین امر بستگی داشت. جامعه در چشم او جز زمینه‌ی تاریک و ناشناخته، که در پشت جهان کوچک پنهان بود، قابل رؤیت نبود. او قطعاً در زیر فشار نیرومند جامعه قرار داشت که سرانجام نیکبختی یا شکست او را تعیین می‌کرد. اما زیر نفوذ مذهب او در این نیروی جامعه دست توانای نیروی ماوراءالطبیعه را می‌دید. بر عکس از دید شوراهای کارگری، جامعه در روشنائی کامل به چشم دیده می‌شود، روشن و شناختنی.

ساخت فرایند اجتماعی کار دیگر در چشم انسان پوشیده و غریبه نمی‌ماند. این امر پروسه

تولید اجتماعی را در کلیت‌اش در بر می‌گیرد. این همان است که برای حیات او ضروری است. تولید اجتماعی دیگر تحت سازماندهی آگاه قرار دارد، و جامعه در دست انسان. اوست که بر جامعه اثر می‌گذارد. او دیگر جوهر اساسی جامعه را درک می‌کند. بدین سان جهان شوراها را کارگری تفکر را دگرگون می‌سازد.

در نظام پارلمانی، که دستگاه سیاسی مؤسسات جدا از هم است، مردم از جمع پراکنده تشکیل می‌شوند، در بهترین حالت، موافق تئوری دمکراتیک بورژوازی هر کس از حقوق طبیعی برخوردار است.

برای انتخابات نمایندگان، مردم بر حسب محله‌شان، که همان حوزه انتخاباتی است، دستبندی می‌شوند، در آغاز عصر سرمایه‌داری، منافع مشترکی می‌توانست بین همسایگان در یک شهر یا یک دهکده وجود داشته باشد، امری که امروزه از هر اسطوره‌ای تهی گشته. صنعتگران، پیشه‌وران، سرمایه‌داران و کارگرانی که در یک محله منزل دارند منافع مختلف و متضادی را دارا هستند، و معمولاً به احزاب مختلفی رای می‌دهند، بدینسان یک اکثریت تصادفی موفقیت کسب می‌کند. با این که تئوری انتخابات پارلمانی، عضو منتخب را نماینده حوزه انتخاباتی به شمار می‌آورد، اما روشن است که تمام موکلین آن محله آن گروهی نیستند که او را برای نمایندگی خواست‌های خود برگزیده‌اند.

از این نقطه نظر، سازماندهی شوراهائی تماماً متضاد با پارلمان‌گرایی است. شوراهای گروهی طبیعی، یعنی کارگران‌اند که با هم کار می‌کنند، کارکنان مؤسسه‌ئی هستند که چون عضوی واحد عمل می‌کنند، و نمایندگان خود را برمی‌گزینند. ایشان می‌توانند از میان خود نمایندگان واقعی و سخنگویان خویش را بیابند، زیرا که منافع مشترک دارند و در عمل زندگی روزانه جزئی از یک کل را تشکیل می‌دهند. دمکراسی کامل از طریق برابری حقوق تمام کسانی که در کار شرکت می‌جویند تامین می‌شود. مسلماً کسانی که در حاشیه کار قرار دارند حق دخالت در امر سازماندهی کار را ندارند. در این دنیائی که گروه‌ها در درون حکومت همکاری داشته، بر خود حکومت می‌رانند، اگر به کسانی که در کار شرکت ندارند (و سرمایه‌داری ازین گونه استثمارگر سربار جامعه، انگل و مالک، زیاد دارد) حق اظهار نظر داده نشود، نمی‌تواند دلیلی بر عدم وجود دمکراسی باشد. شصت سال پیش مارکس متذکر شد که بین سرمایه‌داری و سازماندهی نهائی جامعه انسانی آزاد، دوره‌ئی از گذار وجود خواهد داشت که طی آن طبقه کارگر رهبر جامعه خواهد بود. چرا که بورژوازی هنوز از بین نرفته است. او این وضع را دیکتاتوری پرولتاریا نامید. در عصر او این واژه هنوز انعکاس زشتی را که سیستم‌های استبدادی

امروزی به آن بخشیده‌اند در برداشت، و بر خلاف آنچه بعدها در روسیه اتفاق افتاد نمی‌شد آن را به نفع حزبی که قدرت را در دست دارد، سودجویانه به کار برد. دیکتاتوری مورد نظر مارکس تنها به معنی سلطه بر جامعه در حال گذار از دست طبقه سرمایه‌دار به دست طبقه کارگر بود. بعدها کسانی که کلاً به سیستم پارلمانی جذب شده بودند کوشیدند از طریق محروم ساختن طبقات دارا از آزادی تشکیل گروه‌های سیاسی، این درک را واقعیت به بخشید.

روشن است که تجاوز به این حسن غریزی برابری حقوق مغایر با دمکراسی بوده، و امروزه ما می‌بینیم که سازماندهی شوراهای آنچه را که مارکس در تئوری پیش‌بینی کرده بود، به مورد اجرا گذاشته است؛ ولی آن دوران شکل عملی آن درک دمکراسی را نمی‌شد مشخص کرد. هنگامی که تولید به دست خود تولیدکنندگان سازمان داده می‌شود، طبقه استثمارگر گذشته، به خودی خود، بدون توسل به نحوه دیگری، از شرکت در تصمیمات کنار گذاشته می‌شود. درک مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا دیگر همانند دمکراسی کارگری به شکل سازمانی شورا پدیدار می‌گردد. این دمکراسی کارگری هیچ وجه تشابهی با دمکراسی سیاسی سیستم اجتماعی پیشین ندارد. آنچه دمکراسی سرمایه‌داری نامیده می‌شد ظاهراً آراسته‌ئی از دمکراسی است، سیستم زیرکانه‌ئی برای اختفای سلطه راستین بر مردم توسط اقلیت حاکم. سازماندهی شورائی یک دمکراسی زحمتکشان است که در آن کارگران بر کار خویش مسلط‌اند. در سازمان شورائی دمکراسی سیاسی از میان می‌رود، زیرا که خود سیاست با خالی کردن خود برای اقتصادی که دیگر اجتماعی شده، از بین می‌رود. حیات و کار شورا که بدست کارگران ایجاد و تحریک می‌یابد، و ارگان همکاری آنهاست عبارتست از اداره عملی جامعه به کمک دانش، مطالعه و توجه مداوم.

تمام اقدامات از طریق تبادل نظر مداوم، مشورت در درون شوراهای، مباحثه در گروه‌ها و کارگاه‌ها، از طریق عملیات در کارگاه‌ها و تصمیم‌گیری در شوراها، انجام می‌گیرد. آنچه در این اوضاع و احوال انجام می‌پذیرد هرگز نمی‌تواند با فرمان از بالا و دستورالعمل ناشی از اراده دولت تحمیل گردد. منبع این اقدامات اراده مشترک تمام کسانی است که در جریان اموراند زیرا اقدام بر اساس تجربه و شناخت کار همگان استوار است و بر زندگی یکایک اثر می‌گذارد. تصمیمات نمی‌توانند به مورد اجرا گذاشته شوند مگر آن که توده‌ها آنها را بیان اراده خودشان بدانند. هیچ فشار خارجی نمی‌تواند آنها را وادار به اقدام به این تصمیمات سازد، زیرا که چنین نیروئی وجود نخواهد داشت. شورا دولت نیست، حتی تمرکز یافته‌ترین شوراهای

نیز ماهیت دولتی ندارند زیرا که هیچ تحمیل اراده خود بر توده ندارند. شوراهای ارگان اعمال قدرت بر کارگران ندارند. تمام قدرت اجتماعی از آن خود زحمتکشان است. هر جا که آمال قدرت - بر علیه مزاحمت و حملات به نظم موجود - لازم می‌آید قدرت مورد نیاز از اجتماعات کارگری گرفته می‌شود و در زیر نظارت ایشان باقی خوانده ماند. در طول تمام اعصار متمدن تاکنون دولت‌ها به عنوان ابزار مداوم برای سرکوب توده استثمار شده از طرف طبقه حاکم ضروری بوده‌اند. دولت‌ها وظایف اداری را نیز هر روز مهمتر از گذشته به عهده گرفته‌اند. اما سرشت سیاسی شکل ارگانیک قدرت را ضرورت تامین سلطه طبقاتی تعیین کرده است. هنگامی که این ضرورت از میان برود، ابزار آن نیز از بین خواهد رفت. آنچه باقی می‌ماند ادارات است، که نوعی کار است، وظیفه نوع ویژه‌ئی از زحمتکشان. آنچه جانشین حکومت خواهد شد عبارتست از روحیه زندگی سازمان، بحث مداوم کارگران، که با هم برای امر مشترکشان فکر خواهند کرد. آنچه انجام تصمیمات شورا را میسر می‌سازد، مرجعیت اخلاقی آنان است. و قدرت اخلاقی چنین مرجعیتی به مراتب استوارتر از فرمان یا فشار یک حکومت است.

در عصر حکومت‌هایی که بر فراز مردم قرار دارند، هنگامی که قدرت سیاسی می‌باید به خلق‌ها و پارلمان‌هایش تعویض شود، بین قوه قانونگذاری و قوه مجریه دولت جدائی وجود داشت. در پاره‌ئی موارد قوه قضائیه به قوه سوم مستقلی تبدیل می‌شد. وظیفه پارلمان عبارت بود از قانونگذاری، اما اجرا وظایف اداری روزمره، ویژه گروهی از رهبران ممتاز بود.

در اجتماع کار جامعه نوین، این تمایز از میان می‌رود. تصمیم و اجرا کلاً به یکدیگر مربوط می‌شوند. آنانی که کار می‌کنند تصمیمی می‌گیرند، و آنانی که مشترکاً تصمیم می‌گیرند مشترکاً نیز آنها را به مورد اجرا می‌گذارند. هنگامی که توده وسیعی در کار است، شوراهای کارگری تصمیم‌گیرنده آنها هستند. آنجائی که تصمیم اجرایی به عهده یک دستگاه مرکزی واگذار شده، این دستگاه باید قدرت فرماندهی داشت باشد. و این دستگاه باید حکومت باشد. ولی آنجا که وظیفه اجرایی به عهده خود توده‌هاست، این ضرورت دیگر وجود ندارد و شوراهای سرشت حکومتی ندارند. به علاوه بسته به این که چه مسائلی طرح شوند، مسائل مورد تصمیم‌گیری هر کدام به عهده افراد مختلفی واگذار می‌شوند. در خود قلمرو تولید، هر مؤسسه نه تنها باید میدان عملیات خویش را به دقت سازمان دهد، بلکه باید همچنین با مؤسسات شبیه تامین کنند، مواد خام و مصرف‌کننده تولیداتش رابطه عمودی برقرار سازد. در این وابستگی متقابل و این رابطه بین

مؤسسات، در این ارتباط با یکدیگر شاخه‌های تولید است که شوراها بحث می‌کنند و تصمیم می‌گیرند که شاخه‌های هر چه وسیع‌تری، تا حد سازمان مرکزی، کل تولید را در برگیرند.

از سوی دیگر سازماندهی، مصرف و توزیع همه خواسته‌های ضروری، شوراها و ویژه خویش را خواهند داشت، که ماهیتی محلی یا منطقه‌ای خواهند گرفت.

در کنار این سازماندهی مادی بشریت، می‌توان میدان گسترده‌تری از فعالیت‌های فرهنگی و غیره که مستقیماً مولد نبوده اما ضرورتی حیاتی برای جامعه دارند، چون آموزش کودکان، بهداشت همگانی و غیره وجود خواهد داشت. در اینجا نیز همان اصل حکم فرماست. یعنی اصل خودسازماندهی. در این رشته، کاملاً طبیعی به نظر می‌رسد که تمام کسانی که فعالانه در بهداشت همگانی و آموزش شرکت می‌جویند، یعنی بهداران و آموزگاران، مجموعه این خدمات را از طریق اجتماعات خویش سازمان دهند.

در سیستم سرمایه‌داری رابطه اینان با جامعه یا به شکل حرفه‌ای و در رقابت با هم انجام می‌گیرد، و یا از طریق فرمان حکومتی تعیین می‌شود. در جامعه نوین رابطه‌ای به مراتب نزدیک‌تر مابین بهداشت و آموزش وجود دارد. کارگران و وظایف خود را چنان نظم خواهند داد که شوراهاشان در تماس نزدیک با هم باشند و بین آنها و دیگر شوراها کارگری همکاری وجود خواهد داشت.

در اینجا باید توجه داشت که زندگی فرهنگی، قلمرو دانش و هنر، بنا بر سرشت خویش همچنان بر گرایش و کوشش افراد وابسته است، و تنها به ابتکار آزاد انسان‌ها، بدون آن که زیر فشار دائم این و آن باشند، می‌تواند بشکند. این حقیقت را نمی‌توان معنی کرد که طی قرون جوامع طبقاتی، شاهزادگان و حکومتها هنر و دانش را زیر حمایت خویش در آورند، تا به طوری که روشن است از آنها به سود جلال و سلطه خویش استفاده کنند. بطور کلی در زمینه فعالیت‌های فرهنگی و نیز کلیه فعالیت‌های مولد و غیر مولد، بین یک سازمان تحمیلی از بالا و اداره آن توسط عده‌ای از رهبران سازمانی از یکسو و همکاری آزاد عده‌ای همکار و رفیق از سوی دیگر تفاوتی اساسی وجود دارد.

سازمانی که مرکز رهبری می‌شود، تا حد ممکن تحت مقررات واحد قرار می‌گیرد. بدون چنین مقرراتی یک سازمان نمی‌تواند وسیله یک دستگاه مرکزی به وجود آید و نه رهبری گردد. اما در نظم خودگردان که توسط تمام ذینفعان تنظیم شده، ابتکار عمل چند متخصص که با دقت غرق در کار خویش‌اند، کمال بخشیدن از طریق تقلید مثبت و گزارش مداوم، و ابتکار تبادل نظر باید این نتیجه را داشته باشد که تنوع سرشاری در زمینه وسایل و

امکانات فراهم آورد. زندگی معنوی اگر به قدرت مرکزی یک حکومت مرکزی وابسته باشد ضرورتاً دچار یک نواختی خواهد شد. اما اگر از خودجوشی آزاد نیروی درونی انسانی توده‌ها سرچشمه بگیرد باید به گوناگونی چشم‌گیری بینجامد. اصل شوراها امکان آن را می‌دهد که به شکل مناسب سازماندهی پیدا شود. بدین سان سازماندهی شورا، شبکه‌ای از انسان‌های گوناگونی که با هم همکاری دارند و حیات و پیشرفت آن را موافق ابتکار عمل آزاد خویش مقرر می‌کنند، پدید می‌آورد. و همه آنچه درون شورا به بحث یا تصمیم گذاشت می‌شود توان راستین خود را مدیون تفاهم، اراده و اقدام انسانیت زحمتکش است. ■

